

احمد یوسف احمد*

سید محمود موسوی بجنوردی**

اشاره

وضعیت سیاسی اعراب در قرن بیست و یکم طلب می کند که برای درک وضعیت سیاسی جهان عرب ویژگیهای ساختاری و چارچوبهای رفتاری این کشورها در طول قرن بیست و یکم در چهارمقوله مدنظر قرار گیرد. این مقولات عبارتند از: مسئله، استقلال هفت کشور عربی در ۱۹۴۵؛ مسئله موج استقلال خواهی دهه های پنجاه و شصت که به پیدایش ۲۲ کشور عربی منجر شد؛ و مسئله اختلاف میان کشورهای عربی با توجه به ملاکهای عربیت و پیشینه تاریخی و ترکیب جمعیتی برخی کشورهای عربی و مشکلات مرزی و منطقه ای اعراب. این چهارمقوله توسط نویسنده در مقاله زیر مورد بررسی قرار گرفته است.

طبعاً، وضعیت نظام عربی، کارکردهای منطقه نظام عربی و مسئله نگاه به آینده از جمله مطالبی است که درون آن مسئله اتحادیه عرب، کار مشترک اعراب از نظر کمی و کیفی مبارزه با ضعف های نظام رسمی عربی، کشمکش های درون اعراب، جنگ خلیج فارس، فرآیندهای کند راه حل سیاسی در میان اعراب، تجربه صلح و جنگ از ۱۹۶۷ به بعد و چارچوب همکاریها و ریشه های صلح مدنظر قرار گرفته است تا رفتار اعراب و نگرانی های آنها در آغاز قرن بیست و یکم و مقاطع پویایی های آینده را توضیح دهد.

* احمد یوسف احمد، مدیر مرکز بررسیها و پژوهشهای عربی - قاهره

** کارشناس ارشد و مترجم مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه
فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هشتم، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۰، صص ۱۲۴-۱۱۳.

دو مرکز پژوهشی عربی، مرکز بررسیهای وحدت عربی (بیروت) و مرکز مطبوعات و چاپ و نشر خلیج فارس (شارجه) در سال ۲۰۰۰ سمینار مشترکی با هدف بررسی وضعیت جهان عرب در ابتدای قرن بیست و یکم تحت عنوان اعراب در سال ۲۰۰۰ برگزار کردند. در این سمینار اندیشمندان عرب دیدگاههای خود را در مورد وضعیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان و جهان عرب ارائه کردند که حاصل و نتیجه این سمینار به صورت کتابی با عنوان جهان عرب میان دو قرن - در سهایی از قرن بیستم و ایده‌هایی برای قرن بیست و یکم منتشر شد. احمد یوسف احمد، مدیر مرکز پژوهشها و بررسیهای عربی - قاهره، در این سمینار مقاله خود را در زمینه وضعیت سیاسی اعراب در سال ۲۰۰۰ عرضه کرد که با بحثها و تضارب آرای اندیشمندان عرب شرکت کننده در اجلاس روبرو شد. نظر به برجستگی علمی این استاد مصری و اهمیت موضوع، برگردان فارسی این مقاله تقدیم خوانندگان محترم می شود. امید است این اثر پژوهشگران ایرانی را در درک وضعیت سیاسی جهان عرب یاری دهد.

یکم: وضعیت سیاسی کشورهای عربی

برای درک وضعیت سیاسی جهان عرب در ابتدای قرن بیست و یکم لازم است ویژگیهای ساختاری و چارچوبهای رفتاری این کشورها را درک کرد. در این باره چهار ملاحظه اساسی مدنظر است:

۱. در سال ۱۹۴۵ با استقلال هفت کشور عربی نخستین بار نظام سیاسی عربی موجودیت یافت و با امواج استقلال خواهی سیاسی در دهه‌های پنجاه و شصت و ابتدای دهه هفتاد شمار دیگری از کشورهای عربی به استقلال رسیدند به طوری که هم اکنون شاهد موجودیت ۲۲ کشور عربی هستیم که رسماً به عضویت اتحادیه عرب پذیرفته شده‌اند. افزایش شمار کشورهای عربی در عین حال که مایه قدرت است می تواند عامل ضعف نیز تلقی شود، زیرا نظام عربی از سویی نمی تواند آن دسته از کشورهای عربی را که قادر نیستند با قدرت در

فرآیندهای ناسیونالیستی گام بردارند کنار بگذارد و از سوی دیگر با حداقل سطح توافق میان کشورهای عربی پیش می‌رود.

در عین حال افزایش شمار کشورهای عربی موجب شده است که ملاک‌های ساده‌ای برای مقوله قومیت کشورها مطرح شود. نتیجه این نرمش پیوستن کشورهایی چون سومالی، جیبوتی و جزایر کومور (قمر) به نظام عربی است، بدون اینکه به معنای متعارف، این کشورها شرایط قومیت عربی را داشته و یا اینکه نخبگان حاکم بر آنها قدمی در راه تقویت این شرایط برداشته باشند. از این رو به نظر می‌رسد که نظام عربی قادر به تأثیر گذاری در این کشورها نیست، ولی در عین حال ناگزیر است بعضاً تأثیرات سوء عضویت آنها در اتحادیه عرب را متحمل شود. مثلاً نسبت به یک کشمکش منطقه‌ای زیانبار که یکی از این کشورها دستخوش آن شود، موضع بگیرد یا به طور کلی با آن منطقه قطع رابطه کند و یا با پدیده‌هایی مثل مداخله خارجی در این کشورها و همچنین تجزیه بخشی از خاک این کشورها روبرو شود. از این رو گسترش دایره کشورهای عربی و افزایش شمار اعضای آن به عنوان منابع جدید قدرت نظام عربی موجب شد که در سال ۲۰۰۰ شاهد گروهی از کشورهای عربی باشیم که یا کاملاً مضمحل شده‌اند و در نتیجه یا فاقد دولت و در آستانه فروپاشی هستند و این شرایط از قدرت نظام عربی کاسته است.

۲. افزون بر اختلاف میان کشورهای عربی از جهت ملاک‌های قومی و پیشینه تاریخی این کشورها، باید به تفاوت‌های متعدد موجود دیگر همانند، نابرابری در جمعیت، ثروت و اختلاف در نوع نظام سیاسی کشورهای عربی توجه داشت. این اختلافها نتایج منفی مشخص بر کارکرد نظام عربی داشته است. بویژه تفاوت‌های موجود در دو دسته از کشورهای عربی پر جمعیت اما فقیر، در مقابل کشورهای کم جمعیت اما ثروتمند عاملی بوده که پدیده مهاجرت نیروی کار را از کشورهای گروه اول به کشورهای عربی گروه دوم موجب شده است. از این رو تقابل فقر و ثروت از موانع عمده تکامل عربی بوده و چالش‌هایی در برابر توانایی‌های این نظام موجب شده است.

تضاد در حکومت‌های سیاسی هم موجب کشمکش‌های شدیدی در درون نظام عربی شده

که احیاناً به تناقض در رویکردهای این نظام در قبال مسایل مهم و روابط خارجی آن منجر شده است. با این همه در فرآیند گسترش نظام عربی برخی جنبه‌های این تضاد اوج گرفت و برخی دیگر کاهش یافت و برخی نیز در وضعیت پیشین خود باقی ماند. برای مثال می‌توان به وجود شکاف در ثروت کشورهای عربی اشاره کرد که در نیمه دوم دهه هفتاد با افزایش سریع بهای نفت به مراتب عمیقتر شد و حتی پس از کاهش دوباره بهای نفت و یا به هدر رفتن درآمدهای نفتی کشورهای عربی در جنگهای منطقه‌ای و عربی که با مداخله بین‌المللی در ابتدای دهه ۱۹۹۰ در پی جنگ خلیج فارس به بهانه حمایت از امنیت منطقه، صورت گرفت از میزان این شکاف کاسته نشد. از این رو جهان عرب در آستانه قرن بیست و یکم به وضعیتی ویژه دچار است. در یک کشور عربی تولید ناخالص ملی طبق آمار رسمی حدود ۱۳۰ میلیارد دلار و در کشور دیگر تنها یک میلیارد دلار است و یا درآمد سرانه یک کشور عربی ۱۹ هزار دلار و در کشور عربی دیگر حدود ۵۰۰ دلار است.^۱ در زمینه نابرابری در جمعیت کشورهای عربی هم تحولی ریشه‌ای به چشم نمی‌خورد. کشور مصر به تنهایی یک چهارم جمعیت عرب را دربر می‌گیرد و کشورهای مغرب، الجزایر و سودان حدود یک سوم جمعیت اعراب را شامل می‌شوند. در مرحله بعد ما شاهد کشورهای عربی با جمعیت متوسط و یا کم هستیم. نظر به همه این مسایل، مشکلات دیگری چون پیچیدگیهای رابطه میان کشورهای بزرگ و کوچک، رفت و آمدهای کاری و بعضاً مشکلات امنیتی در کشورهای عربی وجود دارد که موانعی موجب شده و راه‌حلهایی را می‌طلبد.

نکته قابل توجه دیگر تضاد در شکل حکومت‌های عربی است که به نظر می‌رسد با گذشت زمان کاملاً دگرگون شده است. جهان عرب با هفت کشور موجودیت یافت که در دو کشور عربی یا یک سوم آن نظام جمهوری و در بقیه آنها نظام پادشاهی موروثی حاکم بود. ولی اکنون و در آستانه قرن بیست و یکم این نسبتها دگرگون شده است و از میان بیست و دو کشور عربی چهارده کشور یا حدود دوسوم، دارای نظام جمهوری‌اند و هشت کشور با نظام پادشاهی اداره می‌شوند. علاوه بر این نماد تضاد، ما شاهد سطح نازل مشارکت سیاسی مردم در کشورهای عربی هستیم. در ابتدا برخی حکومت‌های عربی با نظام‌های پادشاهی یا جمهوری روشهای

لیبرالیستی ناقصی را تجربه کردند، اما بعدها همین میزان نیز رها شد. همچنین با به قدرت رسیدن حکومت‌های انقلابی عربی این کشورها هم نتوانستند شیوه‌های درست اجرای برنامه‌های خود را انتخاب کنند. حکومت‌های پادشاهی محافظه کار هم به علل مشخص عمدتاً قادر به این کار نبوده‌اند. کشمکش میان این دو گروه از دولتهای عربی به ادامه این وضعیت کمک کرده است. در پی ضربه‌ای که دولتهای انقلابی عرب از شکست در جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل متحمل شدند و همچنین در پی تحولاتی که حاکی از پیروزی قاطع و جهانی لیبرالیسم در دهه هشتاد بود دولتهای عربی به درجه‌های متفاوت قدمهایی در جهت نظام چند حزبی برداشتند و یا طرحهایی را به اجرا گذاردند. بر این مبنا در تقریباً دوسوم کشورهای عربی به احزاب اجازه فعالیت محدود داده شد و در ده کشور از چهارده کشور عربی دارای انتخابات یا همه‌پرسی ریاست جمهوری و در همه این کشورها به استثنای آنها که وضعیت ویژه داشتند انتخابات مجلس برگزار شد. همچنین در سه کشور عربی با حکومت پادشاهی قوه مقننه منتخب وجود دارد و در برخی از این حکومتها شیوه‌های برگرفته از معیارهای غربی تجربه می‌شود. دیگر دولتهای عربی پادشاهی هم تا یک درجه خاص دارای نهاد مقننه‌اند که به تدریج گسترش می‌یابد و یا مجالس شورای خاص خود را دارند.^۲

بدون اینکه قصد انکار این تحولات را داشته باشیم، باید اذعان کرد که دموکراسی تاکنون در جهان عرب درونی نشده است. بخش اعظم احزاب فعال سیاسی عربی ماهیت شکلی دارند و تاکنون در هیچ انتخاباتی یک رئیس جمهور عرب از قدرت کنار نرفته و همچنین موانعی قانونی و آشکار در برابر مجالس این کشورها پیش بینی شده است که حق رأی عدم اعتماد به دولت‌ها را از آنها سلب می‌کند. در عین حال موانع سیاسی دیگری پیش روی حرکت مجالس در نظر گرفته شده است و ما شاهد انتقادهای بسیاری به روند انتخابات اغلب کشورهای عربی و ادامه نفوذ عوامل نظامی و امنیتی در تعدادی از این حکومتها و رخدادهای پیچیده برای تقویت نقش خانواده‌های حاکم و مسایلی از این قبیل هستیم و در مقابل به علت حضور مخالفین که به شکل بی سابقه‌ای در مبارزات سیاسی از خشونت استفاده می‌کنند درگیریهای خونین را در برخی کشورهای عربی شاهدیم. از این رو

وضعیت سیاسی کشورهای عربی در ابتدای قرن بیست و یکم حاکی از نقص در تجربه دموکراتیک به گونه ای نگران کننده است. بدین معنا که فرد محوری در فرآیند تصمیم گیری در جهان عرب همچنان غلبه دارد و این امر موجب شده است که سطح تصمیم گیری در کشورهای عربی ارتقا نیابد. با توجه به حرکت‌های ابتدایی و محدودی که در زمینه دموکراسی برداشته شده و موانعی که پیشروی تکامل این حرکت وجود دارد این احتمال را تقویت می کند که در ربع اول قرن بیست و یکم فشارهایی برای حرکت در جهت تحول دموکراتیک در جهان عرب شکل گیرد و از این ناحیه بی ثباتی هایی را در کشورهای عربی به وجود آورد که بر کارکرد نظام در داخل و سطوح منطقه ای و بین المللی تأثیر سوء دارد. چنین احتمالاتی هنگامی بیشتر تقویت می شود که همزمان با تغییر قطعی شماری از حکام عرب در دهه اول قرن بیست و یکم دست کم به علت کهولت سن روبرو خواهیم بود و همچنین نیروهای عمده مخالف در تعدادی از کشورهای عربی در مبارزه خود خواسته یا ناخواسته شیوه های غیر دموکراتیک را برگزیده اند. این مسایل سئوالهای واقعی را درباره آینده تحول دموکراسی در جهان عرب مطرح می کند.

۳. ترکیب جمعیتی در برخی کشورهای عربی حاکی از وجود اقلیتهای غیر عرب است که از وضعیت نامتناسب اقتصادی و سیاسی و فرهنگی رنج می برند و این امر آنها را به چالش با حکومت‌های خود و ایجاد بی ثباتی سیاسی در این کشورها سوق داده است.^۳ این وضعیت در حالی همچنان ادامه دارد که نشانه ای از بهبود شرایط عمومی دیده نمی شود. در برخی کشورهای عربی این وضعیت دهها سال و حتی در برخی کشورها ۴۰ یا ۵۰ سال است که ادامه دارد و آثار زیانبار اقتصادی و سیاسی آن گریبان آنها را گرفته است، بویژه اینکه کشورهایی در منطقه و جهان افکار جدایی خواهانه در جهان عرب را تقویت می کنند تا توجه این کشورها را معطوف به مشکلات ناشی از اقلیتها نمایند و یا حتی بعضاً این کشورها را تجزیه کنند. در برخی از این کشورها به علت وجود توازن طایفه ای حساس هرگاه یکی از گروهها کوشیده است موازنه را به نفع خود تغییر دهد قدرتهای منطقه ای و بین المللی فرصت و امکان مداخله یافته اند.

عامل دیگر در این زمینه، میراث نظام استبدادی است.^۴ از این رو دست کم چهار کشور عرب از جنگهای ویرانگر داخلی رنج برده اند، به نحوی که یکی از آنها در سال ۲۰۰۰ به وضعیت فروپاشی کامل و فقدان دولت رسید و در دو کشور عربی دیگر مناطق تحت سلطه اقلیت از دایره نفوذ و سیطره دولت مرکزی خارج شده است و این همه بدین معناست که نظام عربی از مدتی پیش تاکنون وارد مرحله دفاع، نه تنها از همبستگی که حتی از سلامت منطقه ای برخی واحدهای خود شده است.

۴. حدود یک سوم کشورهای عربی به طرح درخواستهای منطقه ای می پردازند که مشکلات مرزی با دیگر کشورهای عربی را موجب می شود و اگر بر شمار کشورهای عرب را که این درخواستها در ارتباط با آنها مطرح شده و یا اینکه در قبال این درخواستها مواضعی مشخص در چارچوب موازنه نیرو در داخل میهن عربی یا یکی از مناطق فرعی آن دارند بیافزاییم در آن صورت این نسبت دستکم به حدود نیمی از کشورهای عربی افزایش می یابد. این امر بدین معناست که نیمی از اعضای نظام عربی درگیر مسایل مرزی است که بعضاً آرام می گیرد و به مشکلات بلاتکلیف تبدیل می شود و بعضاً به غلیان در می آید و تا مرز درگیری مسلحانه و جنگ مرزی یا جنگ تمام عیار پیش می رود و این در حالی است که مشکلات مرزی چون دیگر موارد اختلافی در درون اعراب به صورت مسئله ای مزمن و لاینحل طی دهها سال ادامه یافته است.^۵ این مشکل همچنین گاه و بیگاه به نسبتهای متفاوت بر همبستگی جهان عرب تأثیر گذارده و زمینه مداخله های گسترده خارجی را پدید آورده است. هم اکنون و در ابتدای قرن بیست و یکم می توان نمونه های روشنی از این مشکلات را در جهان عرب مشاهده کرد، مواردی چون مشکلات در مغرب عربی و جزیره العرب و مشرق عربی و یا یک مورد حاد در حوزه نیل که اخیراً به علت تحولاتی داخلی در یکی از کشورهای طرف دعوا تا حدی فروکش کرده است و به هر تقدیر نمی توان گفت که سرانجامش حل نهایی خواهد بود.

درعین حال دستکم شش کشور عربی با کشورهای همجوار خود مشکلات منطقه ای یا اقتصادی و حقوقی دارند که کشمکش میان آنها را پیچیده تر کرده و وضعیتی چون کشمکش اعراب و اسرائیل راناشی شده است. اختلافاتی هم که سبب ساز بحرانهای منطقه

می باشد از این زمره اند، از جمله ادعای امارات نسبت به برخی جزایر در خلیج فارس یا مسئله آب میان دو کشور سوریه و عراق از یک سو و ترکیه از سوی دیگر، یا کشمکش های باقی مانده و حل نشده ای که فعلاً آتش زیر خاکستر است مثل ادعای سوریه در مورد استان اسکندرونه ترکیه یا ادعای مغرب نسبت به دوشهر سبقه و ملیله اسپانیا. یمن تنها کشور عربی است که در پایان قرن بیستم توانست صرفاً مشکل مرزی خود را با کشور همجوار با استفاده از روش قضایی حل کند و آن مشکل تسلط نظامی اریتره بر جزایر حنیش در سال ۱۹۹۵ بود. این وضعیت بدان معناست که نظام عربی همچنان و با آغاز قرن بیست و یکم در کشمکشهایی غوطه ور است، به نحوی که برخی آنها امنیت ملی اعراب را آشکارا تهدید می کنند و این پرسش مطرح می شود که ابزار نظام عربی برای اداره این کشمکش ها چیست و این شرایط چه تأثیری بر آینده این نظام دارد. این پرسشها در بحث تحلیلی سوم (منطقه ای) این مقاله با توجه به مسایل با اهمیت تر به بحث گذارده می شود.

دوم. وضعیت نظام عربی

نظام عربی به طور رسمی در سال ۱۹۴۵ شکل گرفت که خود راه حلی میانه در قبال دو دیدگاه و وحدت کامل عربی و حفظ وضع موجود بود. در این چارچوب اتحادیه عرب به عنوان رابط کشورهای عربی مستقل و نه قدرتی مافوق آنها شکل گرفت و این در حالی است که در منشور اتحادیه عرب برای گسترش این ارتباط و ورود به مرحله محکم تر راه بسته نیست و برای دو شیوه گسترش نظام عربی به صورت زیر راه هموار است:

۱. گسترش اتحادیه عرب به روالی که در ماده نوزدهم میثاق پیش بینی شده است، یعنی امکان ایجاد روابطی محکمتر و فراگیرتر میان اعضا و ایجاد دادگستری عربی مشروط به موافقت اکثریت دو سوم اعضا با تعدیل میثاق؛

۲. ایجاد روابطی مستحکمتر از آنچه در میثاق اتحادیه عرب پیش بینی شده است میان دو کشور یا بیشتر در چارچوب مفاد ماده نهم میثاق اتحادیه عرب.

این دو شیوه بیش از این تجربه شده و این ملاحظات به عنوان نتیجه آن قابل طرح است:

۱. اتحادیه عرب کوشید در این زمینه‌ها نیز هماهنگی اعضای خود را با امضای معاهده امنیتی دفاع مشترک در سال ۱۹۵۰ گسترش دهد و حتی تلاش برای گسترش تکامل اقتصادی عربی، به موجب همان معاهده دفاع مشترک و همکاری اقتصادی نامیده شد و سپس به موجب آن معاهده شماری از توافقنامه‌ها و راهبردهای بعدی از جمله توافقنامه تسهیل توسعه مبادلات تجاری عربی در سال ۱۹۸۱ و مصوبه اجلاس سران در قاهره در سال ۱۹۹۶ پیش‌بینی گردید که برنامه ده‌ساله اجرای آن را از تاریخ آغاز ۱۹۹۷ تا پایان ۲۰۰۶ در نظر گرفت. در زمینه قضایی با تلاش برای اجرای ماده نوزدهم میثاق و ایجاد دادگستری عربی و بالاخره تلاش برای ایجاد شبکه گسترده سازمانهای کار عربی با هدف ایجاد زیرساخت تکامل عربی این کار دنبال شد.

اما این اقدامات یا به نتیجه نرسید و یا اصولاً در عمل اقدامی برای پیشبرد آنها انجام نگرفت. مثلاً در زمینه دفاع مشترک راهکارهایی منطقی برای پاسداری از امنیت عمومی اعراب مطرح شده بود. طبق ماده ششم این طرح شورای دفاع مشترک از وزرای خارجه و دفاع کشورهای عضو تشکیل می‌شد که با اکثریت دو سوم آرا اجرای مصوبات آن برای همه اعضا لازم بود و این برخلاف میثاق اتحادیه عرب تلقی می‌شد که در آن تصمیمات اکثریت برای اعضا الزام‌آور نیست و اجرای مصوبات بستگی به موافقت همه کشورهای دارد. با این همه طرح دفاع مشترک در خطرناکترین بحرانی که جهان عرب در دهه آخر قرن بیستم با آن روبرو شد یعنی بحران ناشی از حمله عراق به کویت کارساز نبود و مانع از مداخله نیروهای بیگانه در منطقه نشد. این ناکامی موجب شد در ابتدای قرن بیست و یکم در معادلات امنیتی جهان عرب نیروهای بیگانه نقش محوری داشته باشند و بار دیگر جهان عرب شرایط نیمه دوم دهه پنجاه و یا شرایط پس از شکست سال ۱۹۶۷ و حتی پس از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ را تجربه کنند.

در زمینه اقتصادی تلاش اصلی عربها ایجاد تکامل اقتصادی و مشخصاً در سالهای اخیر تصویب برنامه‌های اجرایی منطقه آزاد تجاری بوده است. اما به رغم تلاشها با توجه به اقتصاد مشابه این کشورها و عدم هماهنگی میان برنامه‌های توسعه آنها و تلاش هریک از کشورهای

عربی برای به دست آوردن امتیازهای ویژه پیش بینی نمی شود که منطقه آزاد تجاری عربی بتواند به صورت قابل توجه فعال شود.^۶

در زمینه تشکیلاتی نیز کشورهای عربی به طرح کارشناسان در مورد دیوان دادگستری عربی اعتراض کردند، اما آنگاه که دیدگاه این کشورها درباره این طرح جمع آوری شد اعتراضها غیر متجانس تشخیص داده شد. همچنین این تمایل وجود داشت که موضوع به این بهانه که بررسی آن مربوط به اجلاس سران است و نه اتحادیه عرب از دستور کار جلسه اتحادیه عرب خارج شود. و این در حالی بود که سران بررسی این موضوع را چندین بار به شورا واگذار کرده و از شورا خواسته بودند این طرح را به مرحله اجرا درآورد و آخرین بار در اجلاس سران عرب در سال ۱۹۹۶ این درخواست تکرار شد. با این همه شورا نتوانست کاری از پیش ببرد و نظام عربی در سال ۲۰۰۰ همچنان از تحقق این طرح ناتوان ماند. هرچند که تاسیس دیوان دادگستری عرب کمکی به حال کشمکشهای حاد عربی-عربی نخواهد کرد، اما تحقق این طرح بی شک نشانه تمایل این کشورها به دستکم حل برخی اختلافهای خود به شیوه های قانونی خواهد بود و می تواند سرآغاز مرحله جدیدی تلقی شود که در آن با گذشت زمان به تدریج کشورهای عربی منازعات دوجانبه خود را به شیوه های قضایی حل کنند.

از جنبه سازمانهای کار مشترک عربی هم به رغم جهش کمی و کیفی که سازمانهای فنی عربی پس از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ یافته اند، اما خیلی زود انتقادهایی به فراوانی و توجیه ناپذیری این سازمانها و توانایی آنها مطرح شد. در سال ۱۹۸۸ شورای اقتصادی و اجتماعی قانونی را تصویب کرد که ناظر بر کاهش تعداد این سازمانها و جلوگیری از ایجاد سازمانهای جدید بود. این تصمیم به عنوان سرآغاز فعال سازی سازمانهای موجود تلقی شد، اما تحولات بعدی نوعی سرگردانی در مورد کار مشترک عربی و پرهزینه بودن آن بویژه پس از بحران ۱۹۹۰ خلیج فارس و بحرانی شدن روابط عربی-عربی را مطرح کرد. از این رو در سال ۲۰۰۰ می توان سازمانهای فنی عربی را مشاهده کرد که به فقر شدید و ضعف بنیه دچارند و این شرایط تردیدهایی را در مورد امکان ادامه کار و یا تأثیرگذاری این سازمانها مطرح

کرده است.^۷ روشن است که عامل مؤثر در همه این تحولات اولویت داشتن منافع ملی هر کشور عربی بر منافع کلی همه اعراب است.

۲. برای مبارزه با ضعف نظام رسمی عربی تلاشهایی درونی برای گسترش این نظام یا بهبود عملکرد آن و مقابله با عوامل ضعف انجام گرفت. از جمله این تلاشها کوشش برای تحقق وحدت فراتر از مرزهای ملی، مانند وحدت مصر و سوریه، تلاش برای افزایش ارتباطها و مؤثرسازی کارکرد نظام بویژه در برابر چالشهای خارجی با برگزاری نشست سران و همچنین تلاش برای حل مشکلات نظام در سطحی گسترده و با برگزاری نشستهای فرعی بود. در این باره باید خاطر نشان کرد که نشست های سران عرب از ابتدا یعنی سال ۱۹۶۳ که نخستین نشست سران برگزار شد تا سال ۲۰۰۰ سه مرحله را پشت سر گذاشته است:

مرحله نخست. ابزار اجلاس سران عرب با دو معیار عمل کرد، یکی امکان برگزاری نشست و دیگری تحقق هدفهای مشخص. این مرحله تا پایان دهه ۶۰ ادامه یافت. در این مرحله چند جلسه سران برگزار و از میزان کشمکشهای درون عربی تا حدودی کاسته شد و طی آن فرماندهی نظامی مشترک عربی ایجاد گردید. در مورد طرحهای مقابله با برنامه های اسراییل در رود اردن (اجلاس سران عرب در سال ۱۹۶۴ در قاهره و اسکندریه) توافق به عمل آمد. مهمترین نشست سران در این مرحله اجلاس سران عرب در سال ۱۹۶۷ در خرطوم بود که با موفقیت توانست سنگ بنای امنیت ناسیونالیستی عربی را در برابر پیامدهای شکست ۱۹۶۷ و اشغال بخش دیگری از اراضی عرب به دست اسراییل پایه گذاری کند. همچنین باید اجلاس سران عرب در قاهره در سال ۱۹۷۰ را به این مرحله افزود که موفق شد درگیری مسلحانه اردن و مقاومت فلسطین را مهار کند.

مرحله دوم. این مرحله طی دهه های هفتاد و هشتاد و تا اجلاس سران عرب در سال ۱۹۹۶ ادامه یافت. از نشانه های عمومی این مرحله نشستهای بی نتیجه سران عرب است. سران عرب پس از سفر سادات به فلسطین اشغالی در سال ۱۹۷۷ پی در پی تشکیل جلسه دادند، اما هیچگاه نتوانستند در عمل مانع از سیاستهای عادی سازی مصر با اسراییل شوند. همچنین سران عرب در اوت ۱۹۹۰ در قاهره تشکیل جلسه دادند، ولی

نتوانستند با تجاوز عراق به خاک کویت مقابله ای مؤثر بکنند. این وضعیت و رویکرد عمومی در مصوبات جلسه سران عرب در سال ۱۹۹۶ هم وجود داشت.

مرحله سوم. این مرحله از سال ۱۹۹۶ آغاز شد و تا پایان سال ۲۰۰۰ همچنان ادامه یافت. از مشخصات این مرحله ناتوانی در برگزاری اجلاس سران، به رغم ضرورت برگزاری آن از جهت چالشهای خارجی و یا داخلی بیش از هر زمان دیگر است. بهانه ای که بدین منظور عنوان می شود ضرورت برنامه ریزی و تدارک عالی اجلاس سران است، اما به رغم این ادعا به نظر می رسد مشکل در این باشد که بار دیگر منافع ملی کشورها بر منافع مجموعه نظام عربی غلبه کرده است. همچنین به نظر می رسد که این ناکامی با چگونگی موازنه قدرت در جهان عرب ارتباط داشته باشد. البته لازم به توضیح است که چند قطبی شدن قدرت اعراب از همبستگی آنها می کاهد و هم اکنون کشوری عربی که بتواند به تنهایی اعراب را رهبری کند وجود ندارد. حتی ائتلافی نیز میان چند قطب قدرت عربی برای ایفای چنین نقشی وجود ندارد. از این رو با آغاز دهه هشتاد نظام عربی، با پدیده تشکلهای فرعی روبرو شد. بنابراین شورای همکاری خلیج فارس در سال ۱۹۸۱، شورای همکاری عرب و اتحاد مغرب عربی در سال ۱۹۸۹ شکل گرفت. این رویکرد از این زمینه فکری نشأت گرفت که تشکلهای فرعی عربی می توانند جایگزین کارایی ضعیف نظام فراگیر عربی باشند و می توان از این طریق میان آن دسته از کشورهای عربی که بیشترین شباهت و تجانس را دارند روابطی مستحکم آفرید و این وضعیت را دوره ای انتقالی در فرآیند همکاری گسترده عربی تلقی کرد. همچنین چنین وانمود شد که این تشکلهای گسترش خواهد یافت تا دیگر تشکلهای فعال در نظام عربی را دربر گیرند. این تلقی مشخصاً پس از توافقنامه موسوم به بیانیه دمشق در سال ۱۹۹۱ بیشتر دامن زده شد و سوریه در این چارچوب توانست برای نخستین بار وارد یکی از تشکلهای فرعی عربی شود.

صرفنظر از اهداف واقعی تشکلهای فرعی، اعتراض به آنها از این بابت نیست که با همکاری مشترک عربی در سطح عمومی منافات دارند و یا از دیدگاه ناسیونالیستی معقول نیست که با ایجاد این تشکلهای تقویت همبستگی برخی کشورهای عربی با این استدلال که

همبستگی هم کشورهای عربی اولویت دارد مخالفت کرد بلکه اعتراض از این جهت است که تشکلهای فرعی و کوچک عربی از همان نواقص و مشکلات زیرساختی رنج می‌برند که نظام عربی در سطح عمومی با آن روبروست. افزون بر این چنین تشکلهایی با همان مشکلاتی روبرو خواهند شد که نظام عربی در مرحله ایجاد همبستگی داخلی و تکامل واقعی با آن روبرو گردید. در عمل هم این نکته قابل تأمل است که یک سال پس از تشکیل یکی از این تشکلهای فرعی یعنی شورای همکاری عربی، از هم فروپاشید و دو تشکل دیگر اتحادیه مغرب عربی و بیانیه دمشق هم به علل متفاوت و البته قابل پیش بینی دچار رکود شده‌اند. در این میان تنها یک تشکل فرعی عربی شورای همکاری خلیج فارس توانسته است مقاومت کند هرچند که کارایی لازم را برای تحقق هدفهایش ندارد و نتوانسته است امنیت اعضای خود را تأمین کند و در حل منازعات و تحقق طرحهای تکامل اقتصادی میان اعضا ناموفق بوده است.

از این رو وضعیت سیاسی جهان عرب در ابتدای قرن بیست و یکم تصویری از ناکامی در یافتن راه‌های جایگزین برای تجدید حیات عرضه می‌کند و نشانی از تحقق جامعه مدنی عربی به چشم نمی‌خورد. ضعف آشکار نظام عربی نتیجه محدودیتهای ایجاد شده توسط دولتهای عضو و همچنین متأثر از نیروهای خارجی است که در جهت شکست این نظام می‌کوشند. البته در عصر شبکه‌های ماهواره‌ای عربی این امیدواری به وجود آمده است که افکار عمومی عربی بدین وسیله بسیج شوند، اما درعین حال تحرکات محدود این شبکه‌ها بعضاً حاکی از محدودیت خواستگاه ملی و کشوری آنها بوده است. با این همه تواناییهایی وجود دارد که می‌توان به هنگام بحرانها برای بهبود کار نظام رسمی عربی استفاده کرد.

۳. آنچه گفته شد ناشی از استمرار کشمکشهای عربی-عربی بوده است که در دو دهه آخر قرن بیستم به شکل بی سابقه‌ای افزایش یافت. نظام عربی از بدو تأسیس شاهد کشمکش میان اعضای خود بوده است و بیان این مطلب که افزایش جنبش ناسیونالیستی عربی عامل ایجاد این کشمکشهاست درست نیست، اما اوج‌گیری جنبش ناسیونالیستی سبب شد کشمکش در مراکز قدرت به مناقشه‌ای برای تغییر این مراکز تبدیل شود. همچنین نظام عربی

توانایی مهار این کشمکشها را چه در نتیجه همبستگی درونی این نظام در سایه یک رهبری مانند وضعیت ادعای عراق نسبت به خاک کویت در سال ۱۹۶۱، یا مقابله با چالشهای خارجی همانند شکست ۱۹۶۷ و تحولات پس از آن تا جنگ اکتبر ۱۹۷۳ داشته است. با این همه به این علت که نظام عربی در متحول کردن ویژگیهای زیرساختی خود ناتوان بوده نتوانسته است برای این کشمکشها که برخی از آنها دهها سال و حتی طی دوثلث قرن ادامه داشته راه حلی بیابد. این موضوع موجب شده است که کشمکشهای عربی-عربی عامل خطرناکی برای به هدر رفتن منابع عربی تلقی شود و این هرز رفتن منابع آنگاه که نظام نتواند وضعیت خود را بهبود بخشد افزایش می یابد.^۸

در سال ۱۹۹۰ نظام عربی با پدیده منحصربه فردی از کشمکشهای درونی روبرو شد. عراق پس از ورود به خاک کویت این کشور را به خود منضم کرد. در واقع از این جهت که از زمان تأسیس نظام رسمی عربی در سال ۱۹۴۵ یک کشور عربی هرگز چنین کاری نکرده بود این کشمکش بی سابقه بود. پیش از آن اعراب دوبرار با درخواستهای منطقه ای مشابه روبرو شده بودند، اما هیچ یک از این موارد به برخورد مسلحانه منجر نشد و هربار تنها درگیریهای محدود مرزی روی داد. در عین حال تجاوز عراق به کویت چند دستگی واقعی عربها را موجب شد و آنها را به دو گروه نسبتاً همسنگ تقسیم کرد. اگرچه حتی یک دولت عربی تجاوز عراق به کویت را تأیید نکرد، ولی اختلاف مشی عربها در این تجاوز به گونه ای بود که در عمل کشورهای عربی به دو دسته حامی عراق و یا حامی کویت تقسیم شدند. تجربه گذشته عموماً چنین بوده است که در کشمکشهای عربی یک کشور عربی به تنهایی رفتاری برخلاف نظام و ارزشهای عربی بروز می داد و در مقابل همه کشورهای عربی با موضع گیری در برابر این رفتار آن کشور را ناگزیر از احترام به اصول نظام و رفتاری پسندیده می کردند. این تجربه به هنگام انضمام اردن به کرانه باختری در سال ۱۹۵۰ و پیوستن عراق به پیمان بغداد در سال ۱۹۵۵ و طرح ادعای ارضی عراق نسبت به کویت در سال ۱۹۶۱ و تلاش این کشور برای ضمیمه سازی خاک کویت به عراق و همچنین درگیری مسلحانه اردن با نیروهای مقاومت فلسطین در سال ۱۹۷۰ و سفر سادات به فلسطین اشغالی در سال ۱۹۷۷ مرتب تکرار شد، اما این تجربه در

تجاوز عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ تکرار نشد. همچنین بحران جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۰ به علت پیچیدگیها و علل خاص خود برای نخستین بار به بروز اختلاف حاد میان اعراب منجر شد و از کشمکشهای عربی-عربی که اصولاً میان کشورهای عربی روی داده چهره جدید و خاصی به نمایش گذاشت.^۱ این جنگ همچنین بر روابط عربی-عربی آثار منفی و خطرناکی برجای گذاشت، زیرا دولتهای عربی غیر مستقیم درگیر این نبرد شدند و پیامدهای منفی آن چنان گریبان اعراب را گرفته است که نمی توان روابط عربی-عربی در منطقه خلیج فارس را به حالت گذشته بازگرداند. ضمن اینکه شرایط کنونی کمکی به بهبود وضعیت فعلی امنیت خلیج فارس که عامل خارجی همچنان نقش اصلی را در آن ایفا می کند، نخواهد کرد.

سوم. کارکردهای منطقه ای نظام عربی

شاید مهمترین بعد کارکرد منطقه ای نظام عربی کارکرد آن در مورد کشمکش اعراب و اسرائیل باشد. این کشمکش پس از جنگ ۱۹۶۷ تحولی مشخص یافت و وارد مرحله راه حل سیاسی شد. در این هنگام طرفهای مؤثر عربی دریافتند تحقق اهداف استراتژیک چون احقاق حقوق کامل فلسطینیان با توجه به موازنه نیروهای منطقه ای و جهانی که جنگ ۱۹۶۷ آن را نشان داد امکان پذیر نیست. از این رو این گروه از کشورهای عربی کوشیدند هدف خود را بر محو آثار تجاوز یعنی بازگشت به وضعیت پیش از جنگ در ازای پذیرش موجودیت اسرائیل در محدوده مرزهای ۴ ژوئن ۱۹۶۷ قرار دهند. اسرائیل هم پذیرفت وارد این فرآیند شود، زیرا اعتقاد داشت ورود به راه حل سیاسی نشانخ شکست طرف مقابل است و در عین حال بیش از پیش تعیین کرده بود که با توجه به جهش ایجاد شده در قدرت نظامی اعراب پس از جنگ ۱۹۶۷ ادامه دستاوردهای غیرطبیعی این جنگ برایش ناممکن است.

تجربه حل سیاسی کشمکش اعراب و اسرائیل که به تدریج پس از جنگ ۱۹۶۷ آغاز شد چند ویژگی مهم را بدین شرح آشکار کرد:

۱. روند بسیار کند فرآیند راه حل سیاسی. کافی است در این باره توجه کنیم که یک

سوم قرن از زمانی که مصر قطعنامهٔ ۲۴۲ را در نوامبر ۱۹۶۷ پذیرفت می‌گذرد بدون اینکه صلحی مگر در دو محور حاصل شده باشد: نخست، روند مصری مذاکرات صلح و دوم، روند اردنی این مذاکرات که در این روند مسایل مهمی چون مذاکره در باره کرانهٔ باختری مسکوت گذاشته شده است. نکته قابل توجه اینکه، روند مصری مذاکرات ویژگیهای خاص خود را دارد، زیرا پاداش سیاسی و راهبردی صلح با مصر برای اسرائیل بسیار ارزشمند بوده است. اسرائیل با این فرآیند توانست مصر را دستکم از کشمکش خاورمیانه دور و اثبات کند که دستیابی به صلح ممکن است و این امر را می‌توان در چارچوب مذاکرات دوجانبه تحقق بخشید. در واقع امتیازهایی را که اسرائیل در این محور به مصر داد جنبهٔ استثنایی دارد و بدین معنا نیست که در دیگر محورهای مذاکره امتیازات مشابه خواهد داد. از همین رو در روند مذاکرات صلح فلسطینی و سوری تاکنون هیچ تحول ماهوی روی نداده است و این درحالی است که یک دههٔ کامل از اجلاس مادرید در اکتبر ۱۹۹۱ می‌گذارد. این کندی ناشی از دو موضوع است: نخست، پیچیدگی بسیار زیاد کشمکش و دوم، تعمد اسرائیل در تعلل ورزیدن در این روندها بویژه اینکه با اشغال اراضی در وضعیت بهتری قرار دارد و در دو دههٔ گذشته با چالش نظامی عربی عمده‌ای روبرو نشده است. از این رو اسرائیل با وقت‌گذرانی در فرآیند صلح می‌کوشد از فرصتهایی که پیش می‌آید استفاده کند و مهاجران یهودی بیشتری را بپذیرد و برنامه‌های شهرک‌سازی در اراضی اشغالی را تشدید کند.

۲. تجربه صلح که از پایان سال ۱۹۶۷ گسترش یافت کاربرد زور را به معنای فراگیر آن در هیچ مرحله‌ای مردود ندانسته و از این روست که طی یک سوم قرنی که از فرآیند صلح می‌گذرد، شاهد جنگ فرسایشی در جبههٔ مصر و جنگ اکتبر در جبههٔ مصر و سوریه و استفاده اعراب از اسلحه نفت و افزایش مقاومت فلسطین و مقاومت لبنان و انتفاضهٔ فلسطینیان بوده‌ایم. اسرائیل هم تنها هنگامی حاضر به امتیازدادن به اعراب شده است که آنها در این کشمکش از زور استفاده کرده‌اند. عبدالناصر، رئیس‌جمهور مصر، پس از جنگ نوامبر ۱۹۶۷ قطعنامه ۲۴۲ را پذیرفت، اما طرح راجرز تنها پس از جنگ فرسایشی سال ۱۹۷۰ به جریان افتاد. در فوریهٔ سال ۱۹۷۱ سادات در ارایهٔ طرح صلح پیش قدم شد، اما کسی به این

درخواست پاسخ نداد، مگر پس از جنگ اکتبر ۱۹۷۳. فلسطینیان نیز دهها سال است که خواستار استیفای حقوق خود هستند، اما تنها وقتی حقوق آنها مورد توجه قرار گرفت که مقاومت فلسطینیان به صورت عام و انتفاضه به طور خاص افزایش یافت. در این چارچوب همچنین شاهدیم که تنها جبهه‌ای که در زمینه پایان دادن به اشغالگری اسرائیل در اراضی عربی قرین موفقیت بود، جبهه جنوب لبنان است که با افزایش مقاومت مسلحانه لبنان هزینه نظامی و سیاسی ادامه حضور اسرائیل در اراضی لبنان هم افزایش یافت. بنابراین نتیجه می‌گیرم که آنها که فکر می‌کنند خروج از تنگنای صلح رعایت بیشتر ادب در برخورد با اسرائیل و قبول خواسته‌های این رژیم و حسن نیت بیشتر نشان دادن است کاملاً در اشتباهند، زیرا پیشبرد صلح و تحقق حداقل خواست اعراب تنها در سایه تصحیح موازنه قدرت اعراب با اسرائیل امکان‌پذیر است و در شرایط کنونی جهان، داشتن توانایی‌های سیاسی و اقتصادی از اهمیت بیشتری برخوردار است.

۳. فرآیند صلح در عمل بر پایه محورهای مذاکره دوجانبه میان اسرائیل و هر یک از کشورهای عربی هم مرز پیش رفت که بر خلاف تلاش‌های عربی در اجلاس سران در خارطوم در اوت ۱۹۶۷ بود که بر موضع دسته جمعی اعراب در مذاکرات تاکید داشت. کشورهای عربی برای تحقق استراتژی خود کوشیدند گردهمایی بین المللی را تدارک ببینند که در آن طرف‌های کشمکش و طرف‌های بین المللی مؤثر مستقیماً حضور داشته باشند، اما این تلاشها با سفر سادات به فلسطین اشغالی در سال ۱۹۷۷ شکست خورد و باعث از هم گسیختگی صفوف اعراب شد. اعراب نتوانستند راه حلی جایگزین ارایه کنند تا اینکه امریکا با دیپلماسی خود توانست فرمول مادرید را در سال ۱۹۹۱ ارائه کند و بدین صورت آبروی اعراب را حفظ کند. اجلاس مادرید در مرحله مراسم افتتاحیه نشستی واقعاً بین المللی بود، اما بلافاصله به روندهای دوجانبه تقسیم شد. مذاکرات چندجانبه هم در همه زمینه‌ها موضوعات خود را به اموری اختصاص داد که موفقیت در آنها بیش از تحقق صلح در روندهای دوجانبه امکان‌پذیر نبود. در این روند حتی هیچ مانعی در برابر حرکت‌های تک‌روانی کشورهای عربی و هماهنگی‌های پراکنده آنها نبود تا آنجا که بار دیگر منافع کشوری بر منافع ناسیونالیستی غلبه کرد.

نتیجه قابل توجه پیشرفت صلح در روندهای دوجانبه، برتری آشکار اسرائیل برای مانور دادن در روندهای مختلف مذاکره عربی با هدف افزایش دستاوردهای خود بوده و تاسف انگیز اینکه اعراب چندان به این امر توجه نکردند و اغلب آنها به ساز اسرائیلیها رقصیدند. فرآیند صلح با چنین وضعیتی تا سال ۲۰۰۰ دچار دور و تسلسل است، این گونه که در مذاکرات دوجانبه عربی - اسرائیلی مشخص می شود اسرائیل به هیچ عنوان تغییری اساسی در مواضع دیرینه خود نداده است. از این رو در پی هر بحران طرفهای عربی مؤثر، مواضع لفظی حادی اتخاذ می کنند. آمریکا و یا حتی طرفهای عربی میانجیگری می کنند و بار دیگر مذاکرات از سر گرفته می شود ولی دوباره روشن می شود که اسرائیل در مواضع خود تغییری نداده است و این چنین زمان به سود و خواست اسرائیل می گذرد تا این رژیم بتواند شرایط را در اراضی اشغالی عربی به گونه ای تغییر دهد که همه چیز را مناسب با صلح مورد نظر خود آماده کند.

۴. ریشه های صلح با تلاش برای از بین بردن نظام عربی به عنوان چارچوب همکاری کشورهای عربی پیوند خورده است. درست است که دستیابی به صلح دوجانبه خودبخود تا حدی به معنای ورود اسرائیل به عنوان یک طرف مؤثر در نظام است، اما دیدگاه آمریکا و اسرائیل نسبت به صلح و آینده منطقه در مرحله پس از صلح، بر پایه ایجاد نظام خاورمیانه ای و نه عربی است. نکته قابل توجه اینکه این دیدگاه زائیده فرآیند صلح و دهه آخر از قرن بیستم نیست بلکه ریشه های آن به دیدگاه غرب نسبت به آینده منطقه در پی جنگ جهانی دوم باز می گردد. در این باره اتحادیه عرب تنها طرف ذربط غایب در اجلاس مادرید در سال ۱۹۹۱ بود، زیرا در اصل به این اجلاس دعوت نشده بود و در عین حال بارها آمریکا و اسرائیل کم و بیش درخواست و اظهار تمایل کرده بودند که این اتحادیه کم رنگ شود و جای خود را به یک سازمان خاورمیانه ای بدهد و متأسفانه حتی برخی کشورهای عربی هم با این درخواستها و تمایلات همراهی و همدلی کرده بودند. مسئله سومی که از جزئیات طرح خاورمیانه ای مستفاد می شود ملاحظه این امر است که خطر این طرح صرفاً این نیست که مایلند آن را بر ویرانه نظام عربی بنا کنند، بلکه همچنین آنها تصمیم دارند اسرائیل را مرکز اقتصادی و

راهبردی و سپس سیاسی این نظام قرار دهند. برخی کشورهای عربی در اهرمهای طرح خاورمیانه‌ای شرکت کردند که مهمترین آنها نشستهای همکاری منطقه‌ای بود که نخستین جلسه آن در سال ۱۹۹۴ در دارالبیضاء مغرب برگزار شد و سپس جلسات بعدی آن در سال ۱۹۹۵ در عمان، و در سال ۱۹۹۶ در قاهره پی‌گیری شد تا اینکه در سال ۱۹۹۷ در دوحه همزمان با بن‌بست فرآیند صلح در دوره حکومت ناتانیا هو (۱۹۹۶-۱۹۹۹) متوقف شد. نکته قابل توجه اینکه نظام عربی به رغم ضعف و فقدان یکپارچگی توانست هر چند جزئی مقابل طرح خاورمیانه‌ای بایستد. علل این پیروزی جزئی را می‌توان در نگاه تحقیرآمیز طرح خاورمیانه‌ای به مصالح اعراب و از جمله منافع ملی کشورهای عربی دانست که موجب شد شماری از کشورهای بزرگتر عربی احساس کنند که منافع ملی شان در نظر گرفته نمی‌شود و یا اینکه از آنها خواسته می‌شود که تبعیض‌هایی را بدون اینکه سود آشکاری برایشان داشته باشد، تحمل کنند. از جمله این علل همچنین مقاومت شدید نخبگان فرهنگی و برخی نخبگان سیاسی در بیشتر کشورهای عربی بود که مقابل طرح خاورمیانه‌ای ایستادند و شکی نیست که این مقاومت متکی به آرای عمومی و قدرتمند عربی بود که با هر گونه عادی‌سازی روابط با اسرائیل مخالفت می‌ورزند. این مخالفت همچنین در آن دسته از کشورهای عربی که با اسرائیل قرارداد صلح امضا کرده‌اند وجود داشت. همچنین اصرار آمریکا بر ادامه فعالیت اهرم همکاری اقتصادی منطقه‌ای پس از اجلاس دوحه در سال ۱۹۹۷ به رغم توقف عملی فرآیند صلح بود، ولی این وضعیت موجب شد بسیاری از کشورهای عربی این اجلاس را تحریم کنند. مقابله نظام عربی با نظام خاورمیانه نشان داد که نظام عربی به رغم ضعف آشکار و حد نازل همبستگی و غلبه گرایشهای ملی بر رفتار اعضا همچنان به صورت محدود می‌تواند در منازعات از موجودیت خود دفاع کند.

خلاصه و نگاه به آینده

بر پایه آنچه گفته شد وضعیت سیاسی جهان عرب در سال ۲۰۰۰ مایه نگرانی شدید و بیم واقعی نسبت به آینده کشورهای عربی یا نظام عربی است. دستکم چهار کشور عربی با

خطر تجزیه روبرو هستند و یا در عمل تجزیه شده اند و سطح تحول دموکراتیک در جهان عرب در مجموع و در مقایسه با مناطق دیگر جهان که شرایطی برابر دارند نازل بوده و به نظر می‌رسد که نظام عربی قادر به فعال کردن مؤسسات خود نیست و وحدت عربی تبدیل به یک خواست رویایی شده است که حتی معتقدان به آن در شرایط کنونی آن را امکان‌پذیر نمی‌دانند و تمام جایگزینهایی که نظام عربی برای مقابله با ناتوانی مؤسسات رسمی ایجاد کرده خود نیز دچار رکود و ناتوانی اند. اجلاس سران عرب به رغم نیاز برگزار نمی‌شود و دیگر تجمعات ناشی از اتحادیه عرب هم تنها نامی بر کاغذ هستند و یا در بهترین حالت دستاوردهایی محدود به همراه داشته‌اند که با سالهایی که برای تاسیس و شکل بخشیدن به آنها اختصاص یافته و چالشهایی که آنها را احاطه کرده است تناسبی ندارد. جامعه مدنی عربی هم همچنان در دوره جنینی قرار دارد که بعضاً مورد تعرض و تهاجم دولتهای عربی و یا نیروهای خارجی قرار می‌گیرد و به نظر می‌رسد که قادر به عرضه جایگزینی غیررسمی برای فعال کردن نظام عربی نیست. کشمکشهای عربی-عربی به طور کلی و کشمکشهای مرزی میان کشورهای عربی به طور ویژه همچنان باقی است، بدون اینکه طی دهها سال و یا در بعضی موارد پس از نیم قرن راه حلی برای آنها یافت شود. ادامه این وضعیت تاثیر بسیار منفی بر منابع نظام عربی و همبستگی این نظام می‌گذارد. نقطه اوج این وضعیت را در منطقه خلیج فارس شاهدیم تا آنجا که این کشمکشها مفهوم امنیت قومی عربی را از بین برده است و راه را برای سلطه نیروی خارجی در معادله امنیت این منطقه بسیار حساس هموار کرده است.

در مورد فعل و انفعالات منطقه ای نظام عربی، فرآیند صلح سیاسی در کشمکش اعراب و اسرائیل دستاوردهای بسیار محدودی داشته است و در مسیر تنگ خود به آهستگی پیش می‌رود به طوری که به اسرائیل امکان می‌دهد که برنامه های مهاجرت و شهرک سازی را پی گیرد و سلطه خود را بر اراضی عربی به عنوان یک واقعیت تحمیل کند و بدون اینکه مجبور باشد به هماهنگی با اعراب پردازد به صلح دوجانبه با کشورهای عربی ادامه می‌دهد. اسرائیل از این شرایط به سود خود استفاده می‌کند و افزون بر همه این موارد برخی مسایل نیز در روابط کشورهای عربی با دو کشور بزرگ همجوار یعنی ترکیه و ایران وجود دارد و به نشانه

امانت داری هم باید گفت که در وضعیت سیاسی جهان عرب در سال ۲۰۰۰ ابعاد مثبت هر چند اندک ولی مهم وجود دارد که در سه دسته زیر قابل بررسی است:

یکم. افکار عمومی عربی توانست در برخی مقاطع پویایی و اشتراک نظر خود را نشان دهد به نحوی که بر روند تحولات تاثیر گذار بوده است. هر چند گفته می شود که این موارد هیجانهای موقت بوده، اما ماهیت افکار عمومی عربی همواره چنین بوده است و این احتمال قابل بررسی وجود دارد که انقلاب ماهواره ها به صورت کلی و ماهواره های عربی بطور مشخص بر افزایش انگیزش افکار عمومی اعراب تاثیر گذارده است.

دوم. نظام عربی رسمی و غیررسمی توانسته است تا کنون در مقابله با طرحهای جایگزینی که از ناحیه فرآیند صلح اعراب و اسرائیل عنوان شده و مشخصاً با طرح خاورمیانه ای مقابله کند و اغلب کشورهای عربی حاضر به همراهی با سیاستهای آمریکایی-اسرائیلی در خاورمیانه نشده اند. در این باره برخی کشورهای عربی به طور کلی این طرحها را رد کرده اند و برخی دیگر آنها را قابل بررسی از این زاویه که نقطه شروعی برای تبیین مفهوم پیشرفت در فرآیند صلح و منافع متقابل باشد و نه به معنای پذیرش سلطه اسرائیل بر منطقه، تلقی کردند. نخبگان فکری و سیاسی جریانهای ناسیونالیستی عربی نقش بزرگ و مشخص در آگاهی بخشی نسبت به خطرات این طرحها داشته اند و افکار عمومی را بر ضد آن بسیج نموده اند و در این راه از مخالفت افکار عمومی اعراب با بهبود رابطه با اسرائیل با توجه به وضعیت جاری فرآیند صلح استفاده کردند. جالب اینکه مخالفت مردمی با عادی سازی روابط اسرائیل در آن دسته از کشورهای عربی که تعهدات رسمی نسبت به صلح با اسرائیل دارند چشمگیر تر است.

سوم. با عملکرد نیروی مقاومت لبنان در نوار مرزی اشغالی جنوب لبنان بطور طبیعی جنبشی رهایی بخش و ملی شکل گرفت که توانست هزینه های اشغالگری را تا حدی بالا ببرد که از میزان فایده امنیتی مورد نظر اشغالگران برای اشغال این مناطق فزونتر شود و متجاوزان را وادار سازد که با تغییر روش در ماه می سال ۲۰۰۰ پس از افزایش خسارتهای مادی و انسانی به اشغالگری خود در این منطقه پایان دهد. □

یادداشتها

۱. دبیرخانه اتحادیه عرب، گزارش اقتصادی جهان عرب، ۱۹۹۸، ص ۱۸.
۲. برای بررسی جزئیات این تحولات می توان به گزارشهای سالانه: سازمان عربی حقوق بشر، حقوق بشر در جهان عرب: گزارش سازمان عربی حقوق بشر از وضعیت حقوق بشر در جهان عرب رجوع کرد.
۳. نیوین عبدالمنعم مسعد، الاقلیات والاستقرار السياسي فی الوطن العربي، قاهره: دانشگاه قاهره، دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی، مرکز پژوهشها و بررسیهای سیاسی، ۱۹۹۸.
۴. بنگرید: محمد جابر الأنصاری و دیگران، التحراعات الاهليه العربيه: العوامل الداخليه والخارجيه، به همت عدنان السید حسین بیروت: مرکز پژوهشهای وحدت عربی، ۱۹۹۷.
۵. احمد یوسف احمد، الصراعات العربيه - العربيه، ۱۹۴۵ - ۱۹۸۱: پژوهش رهیافتی، بیروت: مرکز پژوهشهای وحدت عربی، ۱۹۸۸، ص ۱۱۹.
۶. در باره نتایج برجسته تلاشهای تکامل عربی نگاه کنید به: سلیمان المنذری، «المنظور التاريخي لآليات التكامل الاقتصادي العربي» در: مرکز بررسیها و پژوهشهای عربی، آليات التكامل الاقتصادي العربي، نوشته طه عبدالعلیم طه، قاهره: مرکز، ۱۹۹۲، ص ص ۸۷-۱۶۳، و در باره موضوع تمایزها، دبیرخانه اتحادیه عرب نشست شورای اقتصادی و اجتماعی، نشست عادی شصت و سوم، قاهره ۸-۱۱ فوریه ۱۹۹۹، ص ص ۲۷-۳۲.
۷. المنذری، همان منبع، ص ۱۵۸ - ۱۶۰.
۸. احمد یوسف احمد، الصراعات العربيه - العربيه، ۱۹۴۵ - ۱۹۸۱: پژوهش رهیافتی.
۹. احمد یوسف احمد، «النظام العربي وازمة الخليج» در: احمد الرشیدی، الانعکاسات الدوليه والاقلیميه لازمه الخليج، قاهره: دانشگاه قاهره، دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی، ۱۹۹۱، ص ص ۲۳۱ - ۲۳۴.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی